

نقبی به تاریخ قلعه «نجفی»
از زبان آخرین فردی که در آن ساکن است

بازمانده کهن

هما سعادت‌مند - انتهای بلوار دلاوران، جایی در ست پشت برج‌های سر به فلک کشیده، قلعه‌ای قدیمی با خشت‌های فروریخته قرار دارد؛ قلعه‌ای که مثل پیری نکیده، چشم دوخته به ساختمان‌های غرق در نور و نتون شهر که حالا قامتشان از تپه‌های خاکستری اطراف هم فراتر رفته است. یک قلعه دوازده متری که متروکه بودنش توجه هیچ رهگذری را به خود جلب نمی‌کند، اما شاید برایتان جالب باشد که بدانید این بنای ویرانه، یک بازمانده دارد؛ بازمانده‌ای که ۸۳ بهار تازمستان را به دیوارهای این قلعه تکیه داده و از روزهای شگوه آن خاطرها دارد. سطورهای پیش رو روایت محمد پیران از تاریخ بنایی است که در میان عامه به قلعه «نجفی» معروف است.

قلعه «نجفی» را کاملاً اتفاقی پیدا کردیم. یک بنای روبه ویرانی که شیارهای عمیق دیوارهای کاهگلی‌اش، حکایت از بادها و باران‌هایی دارد که بر پیکره‌اش نشسته است. پشت قلعه جز یک انبار بزرگ گچ و سیمان و چند کامیون که مصالح ساختمانی را حمل می‌کنند، هیچ چیز دیگری یافت نمی‌شود. سرایشی کوه را در پی یافتن چشمه «نجفی» پایین می‌آیم که در دوم قلعه (ضلع غربی ساختمان) در لنز دوربین عکاس می‌نشیند و بهانه‌ای می‌شود برای تغییر مسیرمان. کنار در دوم چند سنگ گله با دیدن ما شروع می‌کنند به پارس کردن. صدای آن‌ها صاحبخانه را به بیرون می‌کشاند تا باب گفت‌وگوی میان ما باز شود؛ محمد پیران که شبیه خانه‌اش پیر و تکیده است با گفتن یک «بفرمایید» ما را به اندرونی قلعه دعوت می‌کند.

در نگاه اول ده اتاق کوچک به چشم می‌خورد که دایره وار ساخته شده اند و حیاط را مانند یک حلقه انگشتی در میان گرفته اند. دیوارها همه به یک بنای اصلی، که در دو طبقه ساخته شده، ختم می‌شوند. محمد پیران، تنها بازمانده قلعه «نجفی» است. آن طور که می‌گوید در گذشته دامداری داشته و صاحب هفت صد رأس گوسفند بوده، اما پس از الحاق این نقطه به شهر، شهرداری دیگر به او اجازه نگه‌داری دام را نمی‌دهد و او هم به ناچار همه را می‌فروشد.

گفت‌وگوی تاریخ و پیشینه قلعه که می‌رسد، می‌گوید: «این خشت و گل‌های روبه ویرانی باقیمانده و نماد چند پارچه آبادی است که بیش از یک قرن پیش در این محدوده قرار داشتند. این آبادی‌ها را یک جاده مال‌رو به شهر وصل می‌کرد. در آن روزها نزدیک‌ترین منطقه شهری به ما، رضاشهر بود. چهار سمت این قلعه تا چشم کار می‌کرد، سبزی و آبادانی بود، اما حالا هفت سالی هست که تبدیل به برهوت شده است.»

قلعه «پالان دوز»

بنابه گفته محمد پیران، «نجفی» تنها قلعه این آبادی نبوده و پیش از آن، دو قلعه دیگر نیز وجود داشته است: «قلعه اول که سال‌های بسیار زیادی از ویرانی آن می‌گذرد، به قلعه «پالان دوز» معروف بود. صاحب این قلعه پیرمردی بود که به شغل پالان دوزی مشغول بوده است. قلعه «پالان دوز» کوچک‌تر از دو قلعه دیگر بود. تعداد خانوارهایش به تعداد انگشت‌های یک دست هم نمی‌رسید؛ به همین تعداد هم اتاق‌هایی داشت که هر کدام متعلق به یک خانوار بود. سه اتاق کوچک هم در سمت دیگر قلعه ساخته بودند که اهالی قلعه برای نگه‌داری دام‌هایشان از آن‌ها استفاده می‌کردند. پشت قلعه «پالان دوز» کوهی بود که مردم، سنگ هرکاره را از آن استخراج و با ساخت وسایلی سنگی نظیر دیزی و فروش آن به شهرنشینان امرار معاش می‌کردند. ممنوع شدن استخراج سنگ از این کوه که شغل مردان این آبادی را تشکیل می‌داد، باعث بیکاری و در نتیجه مهاجرت مردم شد.»

قلعه «آقامحمد دلال»

قلعه دوم که خود من نیز در آن به دنیا آمده‌ام، متعلق به «آقامحمد دلال» بود. قلعه «آقامحمد دلال» و قلعه «نجفی» روبه‌روی یکدیگر قرار داشتند. اندازه و وسعتشان هم تقریباً برابر بود. بقایای این قلعه تا همین سه سال پیش وجود داشت و بعد از آن به دلیل اینکه در پروژه راهسازی‌های شهرداری قرار گرفته بود، خراب شد.

قلعه «نجفی»

قلعه سوم که من تنها بازمانده آن هستم، جزو مایملک «نورا... جهود» بود که حوالی سنه ۱۳۳۰ به حاج عباس کلاهی و حاج اصغر که فامیلش در خاطرم نیست، فروخته شد. این دو با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ به آمریکامهاجرت کردند و هرگز بازنگشتند؛ البته بازماندگان‌شان تا سه سال قبل دونوبت به ایران آمدند اما مگر بتوانند زمین‌های آبا و اجدادیشان را، که تعدادش در این حوالی کم نبود، پس بگیرند؛ البته نمی‌دانم موفق شدند یا نه.

صاحب بعدی این قلعه حاج آقای سلطانی، از زارعان همین قلعه، بود. من بانوه‌اش، رضا سلطانی، تا همین سه سال پیش در همین قلعه همسایه بودم و حالا شریک هم هستیم.

عمر این قلعه به بیش از یک قرن می‌رسد

عمر این قلعه به بیش از یک قرن می‌رسد. خاطرم هست که در

دوران کودکی تا جوانی من، تمام این محدوده و دشت‌های اطرافش از برکت وجود باغات میوه و درختان مثمر خودرو مثل بادام، توت و زردآلو سبز بود. زنان روستا با میوه همین درختان برای چیه‌هایشان خشکبار و قیسی درست می‌کردند. در واقع این قلعه‌ها در میان باغ‌ها قرار داشتند. اطراف مایک تلخ و چند چشمه وجود داشت که از آن تعداد تنها یک چشمه که در بالادست قرار دارد، باقیمانده است. اربابان اینجا ۴ مغنی داشتند که چاه می‌زدند و با آب این چاه‌ها، باغات را آبیاری می‌کردند. شغل اصلی مردم این دو قلعه هم دامداری بود؛ البته مزد اصلی را از باب می‌گرد و نان دندان گیری عاید رعیت نمی‌شد. هر دو این قلعه‌ها یک اتاق در طبقه دوم خود داشتند که متعلق به ارباب بود و او از آن بالا به کار همه نظارت داشت.

باآبادی‌های اطراف دادوستد داشتیم

در اطراف ما چند پارچه آبادی با فاصله بسیار کم از یکدیگر قرار داشت که هنوز هم هست، اما با گسترش شهرنشینی دیگر رونق گذشته را ندارند. مردم این قلعه با اهالی روستای «ذکریا»، «چشمه پونه»، «چهار چشمه»، «کلاته سرهنگ» و «کلاته علی خان» که حالا تنها ویرانه‌های آن باقی است، دادوستد داشتند. در مراسم مذهبی هم شرکت می‌کردند و حتی با گرفتن زن از آبادی‌های یکدیگر با هم فامیل نیز می‌شدند.

شیر و فضولات حیوانی را برای فروش به شهر می‌بردیم

راه‌ها تمام مال رو بود. خاطرم هست که شیر را با پالان الاغ می‌کردیم و برای فروش به پایین خیابان می‌بردیم؛ گاهی هم فضولات حیوانی را می‌بردیم جایی در حوالی گنبدسبز و به مردم و فروشندگان آن اطراف به کیسه‌ای ۵ قران می‌فروختیم؛ آن روزها سوخت‌های امروزی وجود نداشت و مردم شهر گاهی برای برپایی آتش کوره‌ها یا تئور خانه‌هایشان از این فضولات دامی استفاده می‌کردند.

قلعه در طرح قرار دارد و باید خراب شود

اوایل انقلاب بود که مهاجرت به شهر شروع شد و اهالی به مرور بارونه جمع کردند و رفتند. با کوچ مردم، کم‌کم درختان هم به نفع شهری‌ها قطع شد و باغات روبه نابودی رفت. تنها من که جاو مکانی نداشتم، ماندم و چندسالی را با خانواده‌ام در این بی‌غول زندگی می‌کردیم. بچه‌ها که بزرگ شدند و سر و سامان گرفتند، من تنها ماندم. راستش خاک اینجا پاگیرم کرده و دلم جای دیگری طاقت نمی‌آورد. یک بار شهرداری آمد و گفت: «خانه در طرح راهسازی قرار دارد و باید خراب شود.» قرار شد به اندازه ارزش خانه، زمینی در قاسم آباد بدهند، اما من و شریک قبول نکردیم. بعد از مدتی آمدند و گفتند: «پولش را می‌دهیم.» چند ماهی گذشت. وقتی برای دریافت پول خانه مراجعه کردیم، باز حرف نبود بودجه راپیش کشیدند؛ به این شکل مانده ایم تا ببینیم تقدیر چه پیش می‌آورد.

